

نقد

پیامبر، از تولد تا بعثت

نقد رمان: آنک آن یتیم نظر کرده
(نوشته محمد رضا سرشار)

توسط دکتر محسن پرویز
در کانون اندیشه جوان

کتابخانه مرکزی
موسسه امام خمینی
تاسیس ۱۳۵۲
کتابخانه مرکزی
موسسه امام خمینی
تاسیس ۱۳۵۲

کتابی را که امروز قرار است راجع به آن صحبت کنیم، «آنک آن یتیم نظر کرده»، نوشته آقای محمدرضا سرشار (رضا رهگذر) است؛ که مجلد اول آن در قطع رقی، با ۳۰۲ صفحه، توسط انتشارات آستان قدس رضوی (به نشر) در سال ۱۳۸۱ در شمارگان ۲۲۰۰ نسخه، چاپ اول شده است.

این کتاب، آن جور که در صفحه اولش مشاهده می شود، عنوان رمان به خودش گرفته؛ داخل پراتنز هم توضیح داده شده است که «پیامبر، از تولد تا بعثت».

اول توضیحی راجع به کتاب و خلاصه‌ای از آنچه که در آن آمده است بدهیم، و بعد وارد بررسی اش شویم: کتاب از اینجا آغاز می شد که عبدالمطلب در خواب می بیند که پسرش فرمان داده می شود که چاه زمزم را حفر کند؛ و او دنبال نشانه‌ای برای پیدا کردن محل زمزم می گردد. نشانه‌هایی به او گفته می شود؛ و بعد از اینکه از خواب بیدار می شود، همراه با پسر سیزده - چهارده ساله اش، حارث، عازم حرم می شود. در اطراف کعبه، محلی را که در خواب نشانه داده شده بود می کنند؛ و نهایتاً، بعد از اینکه مقدار زیادی پایین می روند - قبل از اینکه به آب برسند - قریشیان می آیند و متعرض عبدالمطلب می شوند، و می خواهند که او این کار را نکند. بعد با هم قرار می گذارند پیش کاهنی بروند و داوری او را بپذیرند. این کاهن در خارج از سرزمین مکه است، تعدادی از قریشیان همراه با عبدالمطلب راهی می شوند. در مسیر، راه را گم می کنند و تا سرحد مرگ پیش می روند. از ادامه زندگی ناامید می شوند. اما عبدالمطلب به آنها توصیه می کند همچنان امیدوار باشند؛ و مجدداً حرکت می کنند. بعد از اینکه نجات پیدا می کنند این استنباط درشان ایجاد می شود که این کاری که کرده‌اند باعث این ماجرا شده است. این است که از عبدالمطلب می خواهند که از آنها بگذرد؛ و اجازه می دهند که او به حفر چاه ادامه بدهد.

در مسیر حفر چاه، عبدالمطلب به گنجی می رسد. قریشیان می گویند این گنج متعلق به همه ماست. بعد تصمیم می گیرند که به قید قرعه مشخص کنند که هر قسمتی از این گنج به که برسد. قرعه می اندازند؛ و آن بخشی را که به نام عبدالمطلب درمی آید، عبدالمطلب به کعبه می بخشد. در واقع، بخشندگی عبدالمطلب، از اینجا مطرح می شود.

نکته دیگری که وجود دارد اشاراتی است که در این بخش، به اهمیت داشتن پسران برای افراد می شود؛ و اینکه عبدالمطلب آرزوی داشتن پسران زیادی داشته، تا به قوت آنها مورد تعرض قوم قرار نگیرد. و وقتی که سالها بعد، این آرزویش برآورده می شود، طبق آن عهده‌ی که با خدا بسته بوده است، تصمیم می گیرد که یکی از پسرانش را قربانی کند. عزیزترین پسرش، که عبدالله بوده، به قید قرعه، اسمش درمی آید. وقتی برای قربانی کردن عبدالله می رود، او را از این کار باز می دارند و به او توصیه می کنند به زن کاهنی - به عنوان کسی که بی طرف است - مراجعه کند، و حکم او را بپذیرد.

آن زن به اینها می گوید که شما بروید بین این پسر و شترانی

قرعه بزنید. اگر به نام عبدالله درآمد، شترها را ده نفر ده نفر اضافه کنید، تا جایی که قرعه به اسم شترها درآید.

این کار را انجام می دهند. تا آنکه سه بار قرعه به نام صدشتر درمی آید. شترها را قربانی می کنند؛ و عبدالله باقی ماند.

عبدالله همسری اختیار می کند و همسرش حامله می شود. وقتی که او با کاروان تجارتی به سمت شام راهی می شود. در راه بازگشت، نزدیکی یثرب بیمار می شود؛ و در یثرب از دنیا می رود. در نتیجه، محمد، بدون پدر به دنیا می آید.

در قسمتهای مختلف کتاب به وعده‌ای که در مورد آمدن پیامبر آخرالزمان داده شده است اشاراتی می شود و ... نهایتاً این مجلد با برانگیخته شدن آن حضرت به پیامبری، خاتمه می یابد.

برای اینکه مدخلی برای ورود به نقد داستان داشته باشیم، من صحبتیم را از یک خاطره کوتاه آغاز می کنم:

یک وقت یکی از دوستان، که آشنای ما هم بود، یک مجموعه کتاب راجع به معصومین (ع) نوشته بود. من یک مجلد از این کتابها را برداشتم که بخوانم. چند صفحه‌ای که خواندم، احساس کردم خیلی برایم آشناست. هی فکر کردم من کجا با این متن برخورد کرده‌ام؟ چون مطمئن بودم آن کتاب را نخوانده‌ام. بعد موضوع به ذهن آمد: آمد چند کتابی را که به ذهن آمده بود آوردم و گذاشتم جلوم. یکی از آن کتابها را که نگاه کردم، دیدم که منتش، نقطه به نقطه، شبیه به همان چیزی است که این دوست ما نوشته است! خیلی برایم ناگوار بود!

البته ممکن است که خیلیها از این ماجرا مطلع نشوند. اما من احساس کردم این دوست ما، حتی به خودش زحمت نداده است منابع دست دوم و دست سوم را هم نگاه کند، یا لااقل در آن متن نوشته شده توسط فرد دیگر، اندکی دست ببرد؛ عیناً همان چیزی را که اولی نوشته بود، برداشته بود و بازنویسی کرده بود، و به نام خودش منتشر کرده بود.

غرض اینکه: ما از بازنویسی‌های کم‌توان و کم‌ارزش و پیش پافتاده، که در آنها رعایت هیچ‌یک از نکات ادبی نشده، تا داستانهای قابل قبول، در مورد زندگی ائمه داریم. این است که در برخورد با اثری که درباره معصومین (ع) نوشته شده است، اولین نکته‌ای که فکر می کنم باید در نظر بگیرم این است که نویسنده چقدر به منابع دست اول مراجعه کرده، و چقدر زحمت کشیده برای اینکه این کار را انجام بدهد. آن وقت وارد مرحله بعدی بشویم. یعنی می آیم نگاه می کنیم که چقدر از عناصر داستانی و جذابیهایی که می توان در یک داستان به کار گرفت استفاده کرده است؟ آن وقت می آیم وارد بررسی عناصر دیگر نوشته می شویم.

کتاب «آنک آن یتیم نظر کرده»، از نظر منابع، کتابی است که به نظر می رسد نویسنده کار زیادی روی آن کرده است. یعنی منابع زیادی را مورد مطالعه قرار داده؛ و بعضی از وقایعی را که ذکر می کند، وقایعی است که جزء وقایع دم‌دستی و ساده نیست. بنابراین، از این نظر، امتیاز خوبی دارد.

حالا بیاییم ببینیم که این اثر، آیا یک زندگینامه داستانی ساده

است یا داستان کامل؛ آن‌طور که نویسنده مدعی شده است؟ ما بعضی از آثار را به عنوان زندگینامه داستانی می‌دانیم. یک وقت هم زندگینامه صرف است. یک وقت هم هست که ما می‌خواهیم تاریخ مستند بنویسیم. یک وقت هم داستان می‌خواهیم بنویسیم. اینها با هم، تفاوت‌هایی دارند: وقتی شما می‌خواهید تاریخ مستند بنویسید، مورد به مورد، استناد کارتان را می‌گویید. یعنی منبع ذکر می‌کنید.

وقتی می‌خواهیم زندگینامه بنویسیم، مقید به ذکر تاریخهای مستند نیستیم. این نوع زندگینامه و تاریخ‌نویسی ساده، مورد استفاده عامه مردم قرار می‌گیرد.

زندگینامه داستانی را اگر بخواهیم از زندگینامه تفکیک کنیم، می‌گوییم که در آن، عنصر داستانی غلبه دارد. اما خود آن زندگینامه هم سرچایش هست، و اصل و اساس زندگینامه است.

اما وقتی که داستان مدنظر است، داستان می‌تواند ریشه در واقعیت داشته باشد. اما داستان، مخیل است. یعنی عنصر خیال در آن برجسته است. وقتی ما با یک داستان مواجهیم، تصورمان این نیست که حتماً باید همه وقایع اتفاق افتاده باشد و همه شخصیتها واقعی باشند.

حالا این نکته این وسط پیش می‌آید که ما می‌خواهیم یک داستان مذهبی راجع به یک شخصیت برجسته بنویسیم؛ که برجسته‌ترین حالتش پیامبر گرامی اسلام است. این عنصر خیال و این عنصر مخیل بودن داستان، چه نقشی در این وسط پیدا می‌کند؟ این، نکته خیلی مهمی است. اگر بخواهیم تعبیر درست کنیم، می‌توانیم بگوییم که داستان مذهبی یا رمان تاریخی مذهبی نوشتن در مورد پیامبر اکرم، کاری سهل و ممتنع است. هم سهل است هم ممتنع.

آدم بزرگی که مخاطب این‌گونه داستانهاست معمولاً فردی است که یک آشنایی مذهبی اجمالی دارد، و می‌داند ماجرابی را که می‌خواند، بعدش چه خواهد شد. حالا نویسنده چه ترفندی باید به کار ببرد که خواننده، باز از خودش بی‌رسد که بعد چه خواهد شد؟ یعنی نویسنده باید از ابزارهای دیگری کمک بگیرد. آن ممتنع بودن که عرض می‌کنم، مربوط به اینجاست.

تخیل اینجا کمک می‌کند که نویسنده حوادثی را ایجاد کند یا حوادثی را بال و پر بدهد که در خواننده اشتیاق خواندن ایجاد بکند. و این، بسته به هر نویسنده است.

این، مقدمه‌ای برای این صحبت بود. حالا وارد بحث کتاب شویم: بحث اصلی این است که حالا این کتاب، چه جور است؟ آن را جزء رمان تاریخی می‌شود حساب کرد؟

نویسنده معتقد است که نوشته‌اش، رمان است. ما هم، مقدمه‌تاً، حرف نویسنده را می‌پذیریم.

این کتاب، چند خصوصیت ویژه پیدا کرده، که آن را از سایر کتابهای مشابه، متمایز می‌کند. اولین خصوصیتش این است که وقتی شما شروع می‌کنید به خواندن، احساس می‌کنید که با زاویه دید نویی مواجه می‌شوید، که کمتر در گذشته با آن مواجه بوده‌اید.

در اصطلاح می‌گوییم: زاویه دید تلفیقی. یعنی زاویه دید نه زاویه دید دانای کل، نه دانای کل محدود، نه من‌راوی ... بلکه تلفیقی است از همه اینها.

نکته دوم، نثر کتاب است. نثر کتاب به فارسی دری نزدیک می‌شود؛ و خیلی جاها، نویسنده سعی کرده از واژه‌های کاملاً فارسی استفاده کند. یک متن قدیمی، یک دوران قدیمی فارسی را القا می‌کند. البته بعضی، از همین جنبه، به کتاب خرده گرفته‌اند؛ که با وجود اینکه اینها عرب بودند، چرا اینجا متن به فارسی دری نزدیک شده است؟! که راجع به این موضوع هم توضیح خواهم داد.

اما زاویه دید تلفیقی که نویسنده در این کتاب به کار برده، به نظر من هوشمندانه انتخاب شده است؛ و به نویسنده کمک می‌کند در جاهایی که نمی‌خواسته مستقیماً به شخصیت اصلی‌اش، که شخصیت مقدسی است، بپردازد مجبور به این کار نشود. ضمن اینکه وقایعی را که می‌خواستند ذکر کند، مقید بوده بر اینکه ریشه در تاریخ داشته باشد. خیلی وقایع را دستکاری نکند. خیال را خیلی داخل این وقایع نکند.

اینجا نویسنده با این ترفندی که به کار برده، یعنی با به‌کارگیری زاویه دید تلفیقی، در واقع زیرکی به خرج داده است. خیلی جاها از بعضی مسائل پریده است. آن جاهایی را انتخاب کرده است که دوست داشته بهشان بپردازد. به همین خاطر، ما وقتی که اثر را می‌خوانیم، خیلی احساس ناراحتی نمی‌کنیم. احساس نمی‌کنیم که نویسنده اینجا مثلاً سر ما کلاه گذاشته است. چرا فلان واقعه را نگفته است؟ چرا بیشتر پرداخته است به فلان ماجرا؟ چرا کمتر به فلان موضوع پرداخته است؟... اگر چه اوایل کار، این تغییر زاویه دید مکرر، منجر به کسالت خواننده می‌شود، و خواننده ممکن است تا بیاید با آن آشنا شود و برایش جا بیفتد کمی تحت فشار قرار بگیرد.

نکته دیگر اینکه، در بعضی جاها توضیحاتی داده شده، که از دید نویسنده ضروری بوده، اما با متن و با داستان خیلی سازگار و هماهنگ نیست. یعنی توی دل اثر ننشسته و از دل اثر بر نیامده است. ما احساس می‌کنیم که مثلاً نویسنده دارد این حرف را می‌زند: یک جا از زبان عبدالمطلب نکته‌ای ذکر شده است، در حالی که با مطالب بعدی او، خیلی همخوانی ندارد. که نمونه‌هایش را من یادداشت کرده‌ام، و اگر لازم بود، سر وقتش، خدمتان خواهم گفت. یک مثالش را، اگر داستان را خوانده باشید، قطعاً باهانش آشنائید. مثلاً فرض کنید که یک جا برکه می‌آید و شروع می‌کند به توضیح دادن راجع به عملی که ابرهه انجام داده بود با مکه. در دل آن ماجرا، فرازهای کوتاهی هست که با این موضوع همخوانی ندارد.

توی داستان ما می‌گوییم که هر اتفاقی که می‌افتد باید تحمیل بر داستان نباشد. یعنی ممکن است نویسنده بخواد به ما اطلاعی بدهد. موضوعی را به اطلاع ما برساند. اما این اطلاع‌رسانی، باید هوشمندانه، و در دل وقایع و ماجراها باشد. اگر مثلاً کسی آمد شروع کرد به توضیح یک واقعه تاریخی، باید دلیلی برای توضیح

و ریز این ماجرا وجود داشته باشد. در حالی که بعضی جزئیاتی که اینجا ذکر می‌شود، هم همخوانی با گوینده مطلب ندارد، هم به دل آدم نمی‌نشیند که این فرد، در پاسخ به سؤال یک بچه بیاید و با این طول و تفصیل، به این شکل ماجرا را بیان کند و با این جزئیات. این، نکته‌ای است که اگر زاویه دید می‌خواست غیر تلفیقی باشد، خیلی بیشتر در اثر نمود پیدا می‌کرد. یعنی بستگی دارد به آن زاویه دیدی که نویسنده با آن، داستانش را نوشته است؛ و مثلاً خواسته است راجع به آن واقعه تاریخی هم به ما اطلاعات بدهد. طبیعتاً اگر با زاویه دید دیگری به قضیه نگاه کنید، سخت است

که بخواهیم آن را رفع و رجوعش کنیم. در حالی که با این زاویه دید تلفیقی، بعضی وقایع را می‌توانیم ناگفته بگذاریم. کما اینکه در خصوص دوره نوجوانی و کودکی پیامبر، در اینجا فرازهایی ذکر شده و مواردی هم چه بسا ذکر نشده است. این کتاب، از تولد پیامبر و حتی از قبل از تولد ایشان و حتی قضیه حمله ابرهه به مکه را در بر می‌گیرد؛ تا چهل سالگی پیامبر پیامبر؛ که ایشان مبعوث می‌شود. خوب! از خیلی فرازها، نویسنده پریده است. به همین ترتیب، بعضی فرازهای دیگر را هم می‌توانست از رویش ببرد. اما در باب نثر داستان، دو راه پیش روی نویسنده بوده است. به غیر از این

کاری که انجام داده، یکی‌اش هم این بوده است که نثری سنگین به کار ببرد، مملو از کلمات عربی، متنی که در واقع ما را به گذشته ببرد. ضمن اینکه در آن، اگر از واژه‌های عربی و واژه‌های سنگینی که ریشه در عربی دارند استفاده می‌کرد، شاید ما به ذهنمان نمی‌آمد که این متن چرا این قدر به فارسی نوشته شده است. اما در اینجا یک نکته وجود دارد؛ که به همین دلیل من فکر می‌کنم، کسانی که این ایراد را می‌گیرند، ایرادشان وارد نیست. آن هم اینکه، این کتاب به فارسی نوشته شده است. بنابراین، در واقع، اینکه می‌بینیم متن به فارسی درمی‌نزدیک شده است، به ما این را القا می‌کند که این وقایع دارد در گذشته‌ای دور اتفاق می‌افتد. اما چون ذهنمان عادت کرده است به اینکه اگر فارسی درمی‌نوشته شده بود، وقایع مربوط به ایران است، این اشکال در ذهنمان بروز می‌کند. به همین سبب، من این اشکال را، اشکال واردی نمی‌بینم؛

و فکر می‌کنم که این نثری که به کار گرفته شده، نثر بدی نیست. نثر خوبی است. با این کار، نویسنده، کتاب را نو کرده است. یعنی در خواننده این احساس را پدید می‌آورد که با کتابی نو روبه‌روست. و همین که کتاب تا حدی کشش و جذابیت پیدا کرده، به خاطر این نثر است. این نثر ما را به روزگار گذشته می‌برد. این جور نیست که نثر آزاردهنده‌ای باشد.

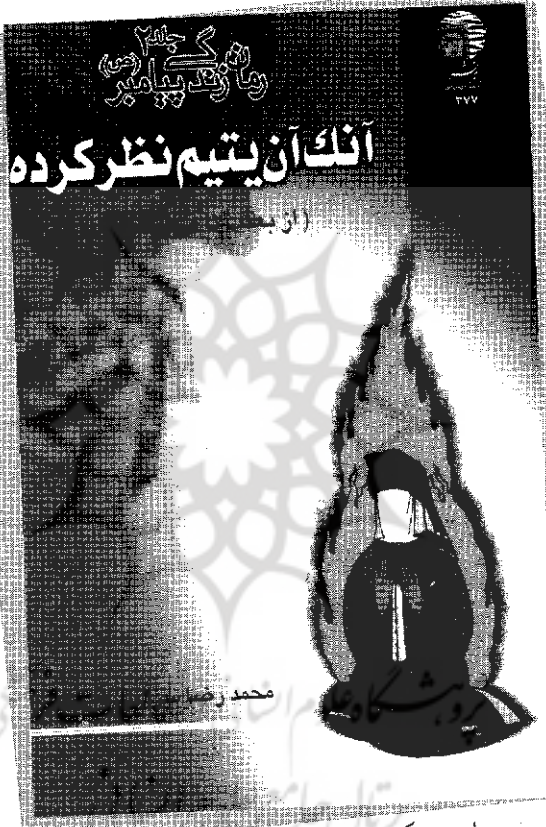
یک مسئله دیگر هم در کتاب وجود دارد، که آن هم اگر با دید کلی و بیرونی به قضیه نگاه کنیم شاید آزاردهنده باشد، و تا حدودی به عنوان نکته منفی برای کتاب در نظر گرفته شود؛ و من در صحبت‌م، اشاره‌ای به آن کردم: بعضی فرازهای زندگی

پیامبر را می‌بینیم که توضیح فوق‌العاده زیاد راجع به آن داده شده است. اما فرازهای بسیاری هم هست که خیلی با پرسش از روی آن، نوشته شده است. مخصوصاً قسمتهای نیمه دوم کتاب، جوری نوشته شده که آدم احساس می‌کند نویسنده خواسته آدم توی همین یک مجلد و همین ۳۱۳ صفحه، به بعثت پیامبر برسد.

گاهی وقتها ممکن است بگوییم که واقعه تاریخی که بخواید مستند کار نویسنده قرار بگیرد و نویسنده با اتکا به آن بنویسد، وجود نداشته است. که ما می‌دانیم این طور نیست. یعنی در همین دوران هم، وقایع تاریخی از پیامبر نقل شده است. بنابراین، نویسنده بعضی از موارد دیگر را می‌توانست گزینش کند و به این متن اضافه کند. مخصوصاً که در بعضی از فرازها، با

آن پی‌نوشت‌هایی که در صفحات کتاب آمده است، احساس می‌شود وقایعی ذکر شده است که خیلی مستند و مورد اعتماد شیعه نیست. مثل آن واقعه‌ای که ذکر شده، که دو فرشته در صحرا آمدند و قلب پیامبر را بیرون کشیدند و قسمتی‌اش را درآوردند و به دور انداختند. خوب، اینها مورد تأیید شیعه نیست. و وقتی ما تا این حد ریز می‌شویم و چنین وقایعی را هم توی داستان می‌آوریم، طبیعتاً در زمانهای بعدش هم، از این دست وقایع هست که بخواهیم بهش بپردازیم. که طبیعتاً حجم کتاب هم خیلی بیشتر از این مقداری می‌شد که الان پیش روی ماست.

نکته دیگری که به نظر من نقطه قوت نیست این است که پرداختن به فرازهای زندگی پیامبر در کتاب، به شکل همسان انجام نشده است. یعنی وزن یکسان ندارد. وزن نداشتن این ماجراها در



محمد رضا

صورتی می‌تواند برای ما مورد پذیرش باشد که آن قسمتهایی که وزن بیشتری پیدا می‌کند اهمیت تاریخی بیشتری داشته باشد، یا به معرفی شخصیت به مخاطب، بیشتر کمک کند.

دو واقعه اینجا هست که در معرفی شخصیتها به مخاطب خیلی کمک کننده نیست و می‌توانسته است حذف شود. شاید خیلی هم مستند تاریخی به آن شکل، نداشته باشد. یکی‌اش همین واقعه است. یکی‌اش واقعه اقدام عبدالمطلب برای سر بریدن عبدالله است. که به این شکلی که در کتاب مطرح شده است، این جور به ذهن متبادر می‌کند که عبدالمطلب آماده شد تا به قرعهای که در کعبه و در پای هبل زده شده است عمل کند، و عبدالله را سر ببرد. که بعدش می‌روند و به گفته آن زن کاهن عمل می‌کنند و مقابله‌ای با صد شتر انجام می‌شود. اگرچه این حادثه حادثه نوبی است، و معمولاً خوانندگان با این حادثه مواجه نبوده‌اند، و قبلاً در کتابهای دیگر، کمتر آمده، و شاید جذابیت ایجاد کند توی کتاب، اما واقعه‌ای نیست که خیلی کمک کند، و شاید حتی نسبت به شخصیت عبدالمطلب، ابهام ایجاد کند.

البته در وقایعی که نویسنده آورده، شتاب‌زدگی دیده نمی‌شود. منتها در آن فاصله زمانی‌ای که مد نظر است، به ماجراهایی پرداخته، که اگر بخواهیم بپذیریم که آن وقایع بایستی ذکر می‌شد، وقایع دیگر همسنگ آنها هم می‌توانسته مورد استفاده قرار بگیرد. مثلاً گفته می‌شود که پیامبر افتخار می‌کرده به آن پیمانی که بسته بودند برای حمایت از محرومین در دوران جاهلیت. که به همان، می‌توانست در یک فراز بزرگ در کتاب پرداخته شود. در واقع من فکر می‌کنم در قسمت دوم، قدری شتاب به چشم می‌خورد. نه شتاب در پرداختن به ماجراها؛ شتاب در گذر از زمان. یعنی زمان طولانی‌تری، در صفحات کمتری بهش پرداخته شده است.

از نکات مثبت داستان، یکی‌اش این است که ما وقتی که کتاب را می‌خوانیم احساس می‌کنیم که نویسنده آن را با مطالعه نوشته است. یعنی احساس می‌کنیم در خیلی از جزئیات رفته مطالعه کرده است. یک نمونه خیلی ساده‌اش، تلفظ اسامی است. به اصطلاح هجاهایی که برای اسامی گذاشته شده است، نشان می‌دهد که نویسنده رفته این اسامی را ریشه اصلی‌اش را پیدا کرده، و یاد گرفته که اینها چه بوده است. این، نمود خیلی ساده و بارزی است که آن را خیلی زیاد می‌بینیم. خیلی از وقایعی را هم که ذکر کرده است، نشانه آشنایی نویسنده با آن مقوله است.

اگر بخواهیم با یک دید سختگیرانه به ماجرا نگاه کنیم، مثلاً فکر می‌کنیم که چرا پرداخت ریزپردازانه ماجراها در اثر دیده نمی‌شود. یعنی وقتی که مثلاً می‌خواهد کعبه را ترسیم کند، چرا به شکل جزئی، جزئیات کعبه و حرم را در آن روزگار، شما در اثر نمی‌بینید. اما نویسنده، آن هوشمندی‌ای که در استفاده از زاویه دید تلفیقی به کار برده است، اینجا بهش کمک می‌کند، که این اشکال را ما بگذاریم کنار.

یعنی چه؟ یعنی یک نفر ماجرای این فصل را تعریف کرده است که وارد حرم شده، و همان قسمتی را که مثلاً عبدالمطلب رفته

است و می‌خواهد در آن، چاه زمزم را حفر کند، توصیف می‌کند. در حالی که اگر با زاویه دید دانای کل بود، اگر ذکر نمی‌کرد، ما این ایراد را بهش می‌گرفتیم. الان چون زاویه دیدش زاویه دیدی است که مسائل را تکه‌تکه، از دید افراد مختلف گفته است، نمی‌توانیم این ایراد را خیلی محکم به نویسنده بگیریم، که چرا پرداخت صحنه‌ها خیلی واضح و روشن انجام نگرفته است. اما در جاهایی، نویسنده نشان می‌دهد که رفته، مطالعه کرده، و با آداب و رسوم اعراب در آن دوران، آشنا شده است. با سنتهایشان آشنا شده است.

این قسمتها و فرازهایی که مثلاً پیامبر سپرده می‌شود به حلیمه، آن آداب و رسومی که در این خصوص وجود داشته (آداب و رسومی که در آن، خود اعرابها می‌آمدند و بچه‌ای را به شیر خواری می‌پذیرفتند) نشان می‌دهد که نویسنده کاملاً با موضوع آشناست. یا مواردی که اشاره می‌کند به بشارتهایی که توسط آن افراد مسیحی به آمدن پیامبر می‌شود، شما احساس می‌کنید که نویسنده رفته و به‌طور کامل با ماجراها از نزدیک آشنا شده است. چون اگر آشنا نشده بود، نمی‌توانست با این جزئیات و با این دقت و خوبی، ماجرا را نقل کند. یا مثلاً یک نمونه خیلی ساده‌ترش، صفحه ۲۸۶ است. وقتی که می‌خواهد شجاعت پیامبر را نشان بدهد، ماجرای آن شتری را که رمیده بوده است می‌آورد. در دل آن ماجرا که، می‌گوید: پیامبر، بدون اینکه واهمه کند، می‌رود و آن شتر را می‌خواباند، و کسانی را از سر او نجات می‌دهد، می‌خوانیم: «حال، این خشم از سر کینه بود یا از سر ستمی بود که بر او رفته بود یا مستی، در آن لحظه‌ها، هیچ فرقی نداشت. هر چند، آغاز گاه طبیعی مستی شتران، از دیگر ماه - نخستین ماه زمستان - بود.»

این، نشان می‌دهد که نویسنده رفته با این ماجرا هم از نزدیک آشنا شده است. اگرچه به ظاهر مسئله‌ای جزئی و پیش‌پا افتاده است، ولی اینکه یک نویسنده دقت داشته باشد و با این مسائل جزئی هم آشنا بشود، اهمیت دارد. آشنایی نویسنده با این مقولات، در نوشتن بهتر داستان را خدمتتان عرض کردم. نکته

اشکال اجمالی طرح داستان را خدمتتان عرض کردم. نکته دیگری که وجود دارد، یک تقدم و تأخر زمانی ایجاد شده در شرح ماجراهاست. یعنی این کتاب با حمله ابرهه آغاز نشده، اما ماجرای حمله فیل سواران به مکه هم، در دل داستان آمده است. آن حمله، آن جایی که آمده، با آن شکل جزئی‌نگری که آمده است، یک ذره تحمیلی به نظر می‌رسد. یعنی با آن موقعیت و فضا، اینکه آن کنیز، بخواهد برای آن بچه، با این جزئیات این ماجرا را نقل کند، کمی غیر منطقی به نظر می‌رسد.

در فرازهای دیگری از کتاب هم بعضی از جملات (سه - چهار جمله) هست، که در آنها نویسنده اطلاعاتی به خواننده می‌دهد که باز قدری تحمیلی به نظر می‌رسد. که این اشکال هم، در کل اثر، تا حدودی به چشم می‌خورد.

بی‌نوشته
۱. البته مجلد دوم این رمان نیز، با همین نام، در سال ۱۳۸۲، توسط همین ناشر، به چاپ رسیده است.